

# تئورگ گوزن

-نمایشنامه-

معین محب‌علیان

www.booka.ir



تهران، ۱۴۰۲

سرشناسه	: محبعلیان، معین، ۱۳۶۷ -
عنوان و نام پدیدآور	: تئوری گوزن: نمایشنامه/ معین محبعلیان.
مشخصات نشر	: تهران: بوی کاغذ، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	: ۴۴ ص.
شابک	: 978-622-6070-92-8
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
عنوان دیگر	: نمایشنامه.
موضوع	: نمایشنامه فارسی - قرن ۱۴
موضوع	: Persian drama - 20 <sup>th</sup> century
رده‌بندی کنگره	: PIR۸۳۶۱
رده‌بندی دیویی	: ۸۱۴۲/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۳۷۷۶۶۲

تهران، خیابان شهید مطهری، خیابان سلیمان‌خاطر، کوچه مسجد،

پلاک ۱۹، طبقه اول، واحد سه، کدپستی: ۱۵۷۸۷۱۵۹۱۴

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۱۹۱۶۴ تلفن همراه: ۰۹۲۱۲۵۷۶۵۹۳

رایانامه: info@booka.ir تارنما: www.booka.ir



نشر دیوی کالغد

### تئوری گوزن

- نمایشنامه -

معین محبعلیان

چاپ: اول، ۱۴۰۲ مدیر تولید: احمد رضائی چاپ و صحافی: هنگام

تیراژ: ۵۰۰ نسخه شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۷۰-۹۲-۸

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

**شخصیت‌ها:**

**عامر** (مردی حدوداً چهل و پنج ساله، قبلاً گاوداری داشته)

**حسام** (پسر عامر، دانش‌آموز کلاس یازدهم)

**عنبربانو** (همسر عامر)

**ارخون** (پنهنزن)

**تیمور** (فروشنده تاناکورا در کاروانسرای مرزی)

**کاووسی** (مدیر مدرسه در روستا)

**جارچی‌ها**

**معلم ریاضی** (شخصیت غایب)

نور می آید. تابلویی از آتلیه ظهور عکس با نورهای باریکی از قرمز که از بالا می تابند، دیده می شود. عامر، مردی حدود چهل و پنج سال، به همراه پسرش حسام عینک به چشم زده اند و از بالا به عکس خیره شده اند. آنها پشت به صحنه ایستاده اند. فضای اطراف خاکستری است. گوشه سمت چپ، روی دیوار یک تابلوی خالی دیده می شود. قابش طلایی رنگ است.

\*\*\*

### تابلوی اول

**عامر:** عکس های خوبی شده، خوب نگاه کن. سعی کن قبل اینکه ظاهر بشن، تصورشون کنی. دقیق شو، ببین.

**حسام:** به نظرم اون جووری که فکر می‌کردم در نیومده، ازش عکس گرفتم.

**عامر:** کجا دیدیش؟ توی مسیر برگشت بودی یا می‌رفتی مدرسه؟

**حسام:** بعد امتحان، موقعی که برمی‌گشتم. امتحان رو خراب کرده بودم، دوربینت رو در آوردم. گوشه‌ی یه درخت، اول روستا دیدمش.

**عامر:** توی این همه سال گوزن ندیده بودم، فقط روباه و شغال بود. چشات شکارچی خوبی هستند. سؤال چند رو خراب کردی؟

**حسام:** سؤال سوم. پرسیده بودن علت‌های انقراض محیط‌زیستی رو از دید خودتون توضیح بدید.

**عامر:** این که ساده‌اس. چرا ننوشتی؟

**حسام:** قبولش برام سخت بود. به جاش یه چیز بی‌ربط نوشتم. گفتم ماشین‌های دودزا. جواب رو می‌دونستم. عمداً اشتباه نوشتم.

**عامر:** الحق که پسر خودمی. حاضری دو نمره از دست بدی، ولی حرف خودت رو بزنی. انگار تصویرت رو در برگه نوشتی. ببینم پشت ورقه که فحش ندادی!

**حسام:** این بار نه. (با مکث به عکس‌ها نگاه می‌کنند.) ایناها! انگار دارن ظاهر می‌شن.

**عامر:** آره، صب کن ببینم. گوزنه این جووری بود؟

**حسام:** (دقیق نگاه می‌کند.) فکر کنم ایراد از ظهور عکسه. نه، نمی‌تونه این جووری باشه. دقیق یادمه وقتی دیدمش،

زخمی نبود. یعنی می‌شه؟

**عامر:** شاید بعداً درست بشه. خیلی عجیبه. (دست‌هایش را در

حوضچه ظهور عکس می‌برد، نگاتیو را به پوزیتیو تبدیل

می‌کند. سعی می‌کند روی دیوار سمت چپ، رو به

تماشاگران، آویزان کند. گوزن زخمی دیده می‌شود. سکوت

طولانی.) مطمئنی بعد اینکه عکس رو گرفتی، صدای

شلیکی یا درگیری... چیزی... نشنیدی، ندیدی!

**حسام:** نه. فقط نگاهش می‌کردم. چند ثانیه بعد دیگه ندیدمش.

**عامر:** دنبالش نرفتی؟ ردپای برف... چیزی... ندیدی؟

**حسام:** اولش چرا! حدوداً بیست متر سمت چپ جاده می‌رفتم

تا رد پاها قاطی نشن. خورشید مایل می‌تابید.

**عامر:** رد خون روی برف دیدی؟

**حسام:** نه! ولی از رد پاها عکس گرفتم. توی این هفته سال

همچین چیزی ندیده بودم. باز خوبه عکس رو داریم.

(سکوت) چرا با مدرسه ما همکاری نمی‌کنی؟

**عامر:** خودت که می‌دونی. بعد اینکه گاوداری رو تعطیل کردم

و عکس اون همه نعش گاو رو گرفتم، با خودم عهد

بستم دیگه عکس نگیرم. عکس آدمیزاد حالمو بد

می‌کنه!

**حسام:** یه اشکالی وجود داره!

**عامر:** چه اشکالی؟

**حسام:** تو خودخواهی. یعنی چون می‌خواهی حالت بد نشه، عمداً

از آدم‌ها عکس نمی‌گیری!

**عامر:** درست مثل تو که سؤال سه رو عمداً جواب ندادی،

چون نمی‌خواستی ذهنت به هم بریزه.

**حسام:** درسته، ولی الان هر دو حالمون بده. درست می‌گم؟

**عامر:** حال تو به مراتب بهتره، چون لااقلش یه عکس از

گوزن خوشگل گرفتی، ولی من دارم فکر می‌کنم چطور

از این چیزمیزا پول در بیارم.

**حسام:** آره! ولی گوزنه زخمی نبود.

**عامر:** دو تا کار می‌شه کرد.

**حسام:** چه کاری؟

**عامر:** یا فکر کنیم موقع عکس گرفتن واقعاً گوزنه زخمی بوده

و حواست نبوده، یا اینکه ... (مکت، به سایر عکس‌ها نگاه

می‌کند.)

**حسام:** یا اینکه چی؟

**عامر:** یا اینکه بفهمیم قضیه چیه؟ چرا گوزنه زخمی شده؟

**حسام:** معلم ریاضی مون به این موارد می‌گه فرضیه. می‌گه هر

چیزی می‌تونه به چندین روش تغییر مسیر بده.

**عامر:** یعنی چی؟

**حسام:** نفهمیدم... به قیافه‌های بقیه بچه‌ها هم نگاه می‌کردم،

اونا هم نفهمیده بودن.

**عامر:** خودش فهمیده بود؟

**حسام:** انگار. ولی می‌گفت داستان‌ها همیشه یه جور متفاوت

شروع می‌شن.

**عامر:** منظورش چی بود؟

**حسام:** قبل اینکه شروع به تدریس کنه، گفت بچه‌ها تصور

کنید مدرسه تموم شده، از مسیر ریل دارین برمی‌گردید

و قطاری رو می بینید که پنجره هاش شکسته اس. چی کار می کنید؟

**عامر:** تو چی گفتی؟

**حسام:** منو که می شناسی، گفتم عکس می گیرم. اگه دوربین نباشه با انگشتم.

**عامر:** منظورش از این سؤال چی بوده؟

**حسام:** نمی دونم. یه چیزایی گفت، مثلاً علت شکسته شدن با طرز شکسته شدن فرق می کنه.

**عامر:** خب اینکه واضحه.

**حسام:** اگه واضحه چرا خودت نگفتی؟ بعدش گفت از هر طرف که نگاه کنید پنجره شکسته اس، ولی کافیه اون طرف ریل بایستید. هیچ معلوم نیس که تصویر قطار رو این دفعه چطور می بینید. یعنی ممکنه سالم باشه.

**عامر:** به نظرت این نوع نگاه به این عکس هم ربط داره؟

**حسام:** شاید.

**عامر:** یعنی ممکنه یکی دیگه اونو یه جور دیگه ببینه؟

**حسام:** ممکنه. ولی قطعاً هر کس اینو ببینه، گوزن زخمی شده... (صدای زوزه گرگ ها شنیده می شود).

**عامر:** داره کم کم غروب می شه، برای امتحان فردا چیزی خوندی؟

**حسام:** امتحان پس فرداس، زبانه. یه چیزایی بلدم.

**عامر:** از کجا یاد گرفتی؟

**حسام:** موبایل... سرچ... تکرار این جور چیزا... سوپرمارکتی سر روستا هم بلده، همونی که چند سال تر کمستان بوده،



هر دفعه از جلوی مغازه‌اش رد می‌شم، ازم می‌پرسه  
«های! وات تایم ایز ایت؟»

**عامر:** بلدی جوابشو بدی؟

**حسام:** آره! می‌گم هنوز مونده به ساعت شیش، چون بقالی رو  
شیش می‌بنده.

**عامر:** عکس‌های پرسنلی مدرسه رو گرفتن؟

**حسام:** آره، ولی... (مکث)

**عامر:** ولی چی؟ حرفتو نخور.

**حسام:** هیچی.

**عامر:** بگو، چیزی شده؟

**حسام:** مدیر مدرسه گفت یه عکس توی مدرسه گرفته شده  
که بابتش بازخواستش کردند.

**عامر:** چه عکسی؟

**حسام:** هنوز نمی‌دونم.

نور می‌رود.

\*\*\*

نور می‌آید. عامر و تیمور در طبقه اول کاروانسرای  
چوبی قدیمی رو در روی یکدیگر ایستاده‌اند. تیمور  
پوتین‌های قدیمی، بارانی از مرز گذشته و اجناس  
تاناکورا می‌فروشد. جنس‌هایش را از مرز ترکمنستان  
به ایران آورده. یک ساعت قدیمی به دیوار مغازه  
نصب شده. کاروانسرا حدود پنج کیلومتری

روستااست. تیمور در چراغ نفت می‌ریزد و روشنش می‌کند. مکئی می‌کند.

**تیمور:** (رو به عامر، اما به او نگاه نمی‌کند.) بعد دو سال اومدی بگی که چی؟

**عامر:** اومدم بگم سلام‌علیکم. اوضاع چطوره؟

**تیمور:** همون... اومدی ببینی اوضاع چطوره! خوبم. تک‌توکی جنس به مشتری‌ها رد می‌کنم. اوناهاش، پشت سرت... اونا تازه رسیدن. می‌گفتن یه جنازه روی دریاچه آرال بوده، ماهیگیره پالتو رو از تن جنازه درمی‌آره. جیب‌های بغلش رو می‌بینی، خوراکیه زمستونه. جاگلتی هست‌ها!... ژاندارم‌ها قدیم کلت‌هاشون رو می‌داشتن اینجا.

**عامر:** خوبه، آشنایی‌ات با سلاح هم بد نیست.

**تیمور:** الان دیگه پسر تو هم کلت رو می‌شناسه. راستی حالش چطوره؟ الان باید راهنمایی... دیپرستان باشه.

**عامر:** خوبه، هنرستان می‌ره.

**تیمور:** مثل خودت به اراجیف علاقه‌منده؟

**عامر:** اگر منظورت هنر و عکاسی ایناس، آره.

**تیمور:** دقیقاً منظورم همونا بود. اصل حالت چطوره؟ شلغم می‌زنی؟ (شلغم‌ها را در قابلمه روی چراغ می‌گذارد.) عجب سوز بدیه! کلاه نذاری مغزت پاره‌سنگ برمی‌داره...

**عامر:** مغزت یا عقلت؟ (مکث)

**تیمور:** قصه کلثوم‌ننه می‌پرسی مهندس! اون ور مرز، یکی از اهالی روستای گوگ‌تپه می‌گفت خیلی‌هاشون توی

درگیری‌های باج‌گیری و باج‌خوری سر به نیست شدن.  
می‌گفت از قدیما می‌گن عقل یارو خالیه.

**عامر:** خالیه! یعنی نداره یا خالیش کردن؟

**تیمور:** خالی شده، خال دار شده، لکه‌دار شده.

**عامر:** خب منظور...

**تیمور:** گُلی به جمالت! یعنی وقتی آدم کار رو ول می‌کنه، خودش رو به منجلاب می‌کِشه. خودما می‌گم‌ها!...  
کارم شده نفت ریختن پای این چراغ و شلغم‌خوری.  
بچه‌هامم اون‌ور روستا گیر تشک پهن کردن و انداختن  
برای شوهرای مفت‌خورشون.

**عامر:** خدا زنت رو رحمت کنه.

**تیمور:** از رفت و آمدهای من این‌ور اون‌ور ذله شد. خب نگفتی  
موضوع رو...

**عامر:** بعد جمع کردن گاوداری، ذهنم خیلی درگیر عکاسی  
شده. این دور و اطراف شکارچی گوزن می‌شناسی؟  
دیدی؟

**تیمور:** مرد حسابی! اینجا نقطه صفر مرزی هست. از همین جا  
تا بلخان آباد سانتی‌متر به سانتی‌متر گرگه.

**عامر:** پس بدم نیست یکی زیرزیر کی شکار کنه، بزنه به بازی.

**تیمور:** بازی کدومه؟ چی تو مخته؟ (مرد عکس گوزن زخمی را  
از جیبش درمی‌آورد، به تیمور نشان می‌دهد.)

**عامر:** اینو حسام گرفته. می‌بینی، زخمیه... (تیمور دقیق نگاه  
می‌کند.)

**تیمور:** عجیبه! گوزن نبوده اینجا. هر چی هست شغال و گرگه.

**عامر:** اومدم کمکم کنی جنازه این گوزن رو پیدا کنیم.

**تیمور:** خب که چی بشه؟

**عامر:** اگه یارو رو پیدا کردیم که باید سبیل رو چرب کنه، اگرم نه... گرگ‌ها رو به جای گوزن رد کنیم.

**تیمور:** متوجه منظورت نمی‌شم.

**عامر:** اینجا تا چشم کار می‌کنه یخ، بیابون و گرگ و سنگلاخه. رفت و آمد و امنیت قهوه‌چی‌ها و معلم‌ها و بازاری‌ها در خطره.

**تیمور:** خب مگه ما مسئول برقراری امنیت اینجاییم! تو یه گاودار ورشکسته‌ای و منم یه تاناکورایی فروش آس و پاس.

**عامر:** کامیون رو فروختی؟

**تیمور:** آره! باهاش دوربین دیجیتالی خریدیم از در و دیوار عکس می‌گیریم... (مکت) مرد حسابی کامیون نباشه جنس‌هام تموم شه، توی این سرما چه کنیم تک و تنها؟

**عامر:** اصلاً چرا می‌ری اون‌ور؟ جنس دست‌دوم جور کردن که فایده‌ای نداره! مگه همین ایران خودمون نداره!

**تیمور:** ببین عامر... وقتی می‌گی ایران، دور و برت رو ببین. اینجا فوقش تا مشهد بری، بازار روس‌ها خرید کنی. اونا هم که از این‌ور می‌آرن، تازه رفت و برگشت این‌ور نزدیک‌تره.

**عامر:** مگه مملکت صاحب نداره، گمرک و مالیات و عوارض و سوخت و بیمه اینا چی می‌شه؟